

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political - Satire

طنز - سیاسی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - دوازدهم مارچ ۲۰۱۵

یادی از بیست قرن پیش

"سیاهی با سفیدی نقش بندد"

طنز نیمه کشال

از دست بی مضمونی آرشیف کسی را در پورتال شریف "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" باز کردم، تا مگر چیزی کارآمد در آن بیابم. نامش را نمیگیرم، که خواننده عزیز را خدانا کرده جند نگیره. سخن را هموطو مرموز و باصطلاح جدیدخیالان "سر به مهر" میگذارم؛ رقم چیستان و معماً. نامش را مگر چی میکنی، متاعش را بنگر، که از خریدن و خواندن است، یا این که بخری و به دریای کابل بیندازی، تا خوراک مور و ملخ گردد. آخر در "دریای کابل"، که به گفته کابلیان خوش خلق و قلی پران "بقه ها هم تیمم میزنن!!!" غیر از مور و ملخ و قانغوزک و خرک و یگان دانه کرم و کنه، دیگر زنده جانی سراغ نمیگردد. مگر همینها هم جاندارند و خدا دارند، و به گفته شیخ شیراز:

ای کریمی، که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم!!! تو که با دشمنان نظر داری

وقتی روزی گبر و ترسا - که "دشمنان خدایند و رسول" - مقرر و مقدر است، کرم و کنه و مور و ملخ بیچاره چه گناهی دارند، که بدون نان شو و "شکم گشنه" به بستر بروند و بعد خوابهای عجیب و غریب و هولناک ببینند، و سیاهی پخششان بکند، که گفته اند:

مارگزیده ره خو میبره، گشنه ره نی!!!

خلاصه این که در آرشیف آن بنده خدا به سیر و سفر پرداختم، در زمره یگان نوشته فی الجمله خواندنی، یکی هم داستانی تخیلی بود، که بر سبیل طنز و مطایبه نوشته شده است. و خدا نکند،

که این داستان از نظر مولدان یا به گفته انگریزان "پرو دیوسرها"ی فلم بگذرد، تا از آن فلمی بسازند و به تماشای خلاق بگذارند. این داستان در آستانه انتخابات ریاست جمهوری اضلاع متحده آمریکا یا اتازونی، نوشته شده و در همان وقت مجال نشر را در پورتال یافت. این نوشته که حدوداً هفت سال پیش رقم پذیرفت، در بسا جایها آگنده با اغلاط تایپی بود؛ و یگان نکته املائی قابل اصلاح هم در آن دیده میشود. اینست، که آن را با تصحیح و آرایش تازه، تقدیم حضور تو خواننده گرامی میکنم؛

تو خواه از سخنش پند گیر، خواه ملال!!!

عنوان مقاله را هم چپ و غلط کردم، تا با اصلش مغالطه نگرده!!!

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۶ نومبر ۲۰۰۸

"سیاهی با سفیدی نقش بندد"

یادی از بیست قرن پیش

طنـز

پیره مردی باخدا بعد از یک روز جنجالی و پر کش و کوک به خواب میروند؛ به خوابی بس عمیق و شیرین. در اثنائی که خواب است، خواب میبیند، که در قرن "چهل و یک" عیسوی به سر میبرد و جهان کاملاً دگرگون است. میبیند که انسانها به اعماق کهکشانها راه یافته و کُرّات بسیار و بی شمار سمائی را زیر سیطره خویش در آورده اند. به چشم سر میبیند که جهان جهانی دگر است، جهانی بسیار بزرگ، آنقدر بزرگ که زمین و ممین و آفتاب و مافتاب همه پیشش نی میزنند. میبیند که انسان قرن "چهل و یک" کاملاً با انسانهای امروزی فرق دارد؛ رنگ پوست و موی و روی و پوز و چنه و کله و کاپوش همه از آدمهای امروزی فرق دارد. دیگر سیاه و سفید و زرد و بینی بلند و بینی پُچُق و ... وجود ندارند. همه پوستِ یکرنگ دارند، که مخلوطی ست از سیاه و سفید و زرد و سرخ و

آنچه در آن زمان مگر نیز به چشم سر مشاهده میشود اینست که مردم دنیا هنوز هم به دو دسته تقسیم گردیده اند، یکی "زورآور" و دیگر "کمزور". "زورآوران" به عده بسیار قلیل اند، ولی چون خیلی آزمند و حکاک و ظالم اند، همه چیز را در تسلط خویش درآورده و بر "کمزوران" بیچاره که صدها بار از ایشان کثیرتر و انبوهتر هم میباشند، حکم میچلانند. میبیند که یک "زورآور" جلو و قیزه و مهار صدها کمزور را گرفته و ایشان را به هر جائی که دلش بخواهد میبرد. و طرفه اینکه "کمزوران" هم به مانند گوسپندان، طرفش تری تری سیل (سیر) کرده و

هرچه آن "ظالم چوچه خور" بگوید، همان را قبول میکنند؛ و اگر "آسیای بی او" را هم بر فرق شان بچرخاند، چُلل نمیکند و چیزی نمیگویند.

باز میبیند، که دنیا دیگر متشکل از ممالک و کشورها نیست، بلکه از برکت پیشرفتهای عجیب و غریب علوم و ساینس و صنعت و تکنالوژی، انسان قادر گشته که کرات بی شمار سماوی را تسخیر کند و هر کره سماوی گویا حکم یک "کشور" را پیدا کرده است. پیره مرد مگر میبیند، که افغانان از جای خود نجنبیده، چراغ آبائی خود را روشن نگه داشته و دو دسته همان افغانستان خود را چر و بو زده ماکم گرفته اند. میبیند، که به قدرت خدا دوباره "جوان" گشته و در صنف دوازدهم یکی از لیسه های کابل نشسته؛ با همصنیفهای شوخ و شنگ. بچه و دختر به مانند "کچری قروت" یکجایند و این طور نیست که مکاتب دختران جدا باشد و مکاتب بچه ها جدا. میبیند که ساعت تاریخ است و معلم تاریخ آمده و از تاریخ قرن ۲۱ سخن همیگوید. میگوید:

« بچه های گلم!

امروز باز در باره زمین و مردم زمین گپ میزنیم و به رویدادی نظر می اندازیم، که از آن بیست قرن تمام میگذرد. »

میگوید که در آن زمان، یک صد و هشتاد و هشت کشور بر روی کره ارض وجود داشتند. ممالک به خرد و خردتر و خردترین و بزرگ و بزرگتر و بزرگترین، ضعیف و ضعیفتر و ضعیفترین و قوی و قویتر و قویترین، تقسیم شده بودند. در بین این همه ممالک خرد و بزرگ و زورآور و کمزور کره خاکی، مگر کشوری بود بسیار ظالم و سفاک و جبار، که کاکه های کابلی برایش ترکیب "گشنه پرزور" را ساخته بودند. این کشور "بی پدر" - لامذهب که سر ممالک دیگر یکرنگ زور میچلانند، به نام "اتازونی" یاد میشد و میگفتند که این نام را فرانسویان بر آن گذاشته بودند.

مردم "اتازونی" در آن زمان متشکل بودند از "سفید" و "سیاه". "سفیدان" که همه چیز را قپیده و در ید قدرت خود آورده بودند، بر "سیاهان" بیچاره تا میتوانستند، ظلم روا میداشتند. یک خانه بزرگ و قشنگ برای "حاکم" خود ساخته بودند، که عیناً مثل تخم مرغ سفید بود. و نام آن را White House یعنی "قصر سفید" مانده بودند، که به لفظ ایرانیان "کاخ سفید" میشود. و «میدانین بجایم که چرا نامشه "قصر سفید" مانده بُدن؟؟؟ به خاطر ازی که به همه بُفامانن که تنها یک "حاکم سفید" میتانه ده اونجه با آل و عیال و چوچ و پوچ خود زندگی کنه و از همونجه سر مردم پاچائی بچلانه. بال سیاهای بیچاره میسوخت، اگه از سایه دیوالش هم تیر میشدن.»

معلم تاریخ بعد از طرح موضوعات عمومی، مکئی معنی دار کرده با زبان ادبی تر ادامه میدهد:

« بجایم! بیائین که از عمومیات بگذریم و کمی مشخص تر گپ بزنیم. مه یک روز تاریخی همی کشور "اتازونی" ره انتخاب کده و در باریش گپ میزنم. خوب گوش کنین و هُش تانه بگیرین!»

بچه ها که از تشریحات استادانه استاد تاریخ لذت میبرند، گوئی همه چشم شده اند و گوش، با توجه کامل به سخنان استاد گوش میدهند. استاد میگوید:

« دقیقاً بیست قرن پیش - بلی بیست قرن پیش - از امروز در همین کشور ظالم "اتازونی" انتخابات صورت میگیرد و از "سیاه" و "سفید" خواسته میشود که به پای صندوقهای رأیدهی رفته و حاکم خود را برگزینند.»

بعد با همان فصاحت ادبی پیش میرود :

«قسمی که گفتم خلق خدا درین کشور به حساب "رنگ" از هم فرق گردیده و به دو دسته تقسیم گردیده بودند؛ یکی دسته "سفید" و دگر دسته "سیاه". "سیاهان" بدین عقیده بودند، که بهترین و معمول ترین و شایع ترین و حتی طبیعی ترین رنگ در جهان، رنگ "سیاه" است، و دلیل آورده میگفتند، چون همیشه نصف کره زمین تاریک و در تسلط شب میماند؛ و "تاریک" یعنی "سیاه". و بعد کمی شاعرانه تر شده "حسن تعلیل" کرده و میگفتند که از همین خاطر خداوند ما را قبل از قوم یهود، برگزیده و رنگ ما را "سیاه" آفریده است. و چون از "سیاه بودن" خود نه تنها بدی ندیده ایم، بلکه بدان افتخار هم میکنیم، ازین خاطر به "رنگ" خود وفادار میمانیم و همان کاندید "سیاه" را برمیگزینیم.»

سیاهان همه جوقه جوقه و پشت سر هم، میروند و رأی خود را بلااستثناء به همان کاندید "سیاهپوست" مینویسند.

اما "سفیدپوستان" چه میکنند؟؟؟ سفیدپوستان هم که از کارورائی "همرنگان" خود به ستوه آمد بودند، گفتند دیگر بس است. دل ما ازین قدر "سفید" بکلی "سیاه" شده، میرویم و به همان کاندیدای "سیاهپوست" رأی داده و او را بحیث "حاکم" خود انتخاب مینمائیم. "سیاهان" و "سفیدان" گویا از خاستگاههای متفاوت، به عین نتیجه میرسند، که این بار باید یک نفر "سیاه" را به حیث "حاکم" و به فرموده مرحوم میر غلام محمد غبار، بحیث "حکمران" خود انتخاب کنند.

هر دو دسته میگفتند که ما تاریخ پنج قرن اخیر جهان را دقیقاً مطالعه کرده ایم و میدانیم که همین "سفیدان" اروپائی از فواصل هزاران فرسنگ و فرسخ و گروه و مایل و کیلومتر، چشم از به دنیای کهن ولی ثروتمند دوختند و چند صد سال، مردم بیچاره آسیا و افریقا را در زنجیر استعمار پیچیدند و تا توانستند شیره و شربت جانشان را نوش جان کردند؛ ببخشید "نوش جان نکردند"، بلکه "زهر و زقوم خود کردند".

این که سیاهان بدین نتیجه رسیده بودند، جای تعجبی نیست، اما جای حیرت است که چرا "سفیدان" بیایند و یک نفر "سیاه" را به حکمرانی خود نصب نمایند؟؟؟ تعدادی از "سفیدان" که از کارروائیهای همرنگان "رخسار پریده"^۱ خود به ستوه آمده بودند، ولی دلشان به حال آن بدبختان قلدر میسوخت، گفتند: **گذشت آنچه گذشت** و بعد همان مثل کابلی را به یاد آوردند، که **"گذشته ره صلوات، ..."** گفتند از همه مظلومه و اجحاف و تعدی و جفائی که بر جهان رفته، چشم باید پوشید. گفتند؛ بلی راه دگری نمیماند، جز این که از **"اغماض"** کار گرفته و چشمهای خود را ببندیم. همین که چشمان خود را بستند، دنیا و مافیها در نظرشان تاریک و **"سیاه"** گردید. گفتند، یا للعجب، این را باید به فال نیک گرفته و در عمل پیاده نمائیم. این بار میرویم و آن **"سیاه"** را برمیگزینیم. و با زبان ادبی و نه با زبان گفتاری، گفتند:

«ما از دست "سفیدها" بسیار رنج کشیده ایم. کدام بدبختی نبود که از دست همین سفیدان بر ما و دنیا نیامده باشد، پس این "سرمه سفید" را بار دیگر نمی آزمائیم. این بار میرویم و **"سیاه"** را انتخاب میکنیم، که تشریف فرمای همان **"خانه سفید"** و **"قصر سفید"** و **"کاخ سفید"** گردد، تا تنوعی به میان آید، که از قدیم و ندیم گفته اند:

^۱ - به استناد فلمهای کابوائی، **"رخسار پریده"** اصطلاحی است که اپاچیها و سرخپوستان، نثار **"سفیدپوستان"** میکردند. این ترکیب در اصطلاح آلمانی به شکل **Bleichgesicht** و جمعش **Bleichgesichter** استعمال میگردد.

سیاهی با سفیدی نقش بندد!

گفتند: "سفید" و "سفید" باهم جور نمی آید. آخر مگر کدام نقاش ساده دل و لوده ای را دیده باشید، که روی پرده "سفید" با رنگ "سفید" رسم کند. اگر "سفید" و "سفید" را باهم بیامیزیم همه چیز "سفید" گردیده و مثل این میشود، که "دام" هم رنگ "زمین" گردد و ما همه گرفتار آنیم. و بعد همان بیت مشهور را، که از شاعر دریگوی هندوستان دوره مغولی به یادگار مانده، به یاد آوردند که :

حُسن سبزی به خط سبز مرا کرد اسیر
دام هم رنگ زمین بود، گرفتار شدم

شاعر که "اسیر" بتی سبزرخسار خال سیاه گردیده بود، "حسن تعلیل"ی تراشیده فرمود :
« چون "دام" هم رنگ "زمین" بود، گرفتار گشتم.»
بعد شاعر چیره دست و سخندانی که از جزالت و شیرینی این بیت به وجد آمده بود، آمد و گفت:
« اگر تخلص سراینده این بیت، "اسیر" میبود، دیگر قلم خود را بشکسته و دفتر شعری خود را در آب می انداختم.»

معلم صاحب باز مکتبی معنی دار کرده و ادامه میدهد:
« در میان "سفیدان" مگر افراد بسیاری بودند، که غم دنیا را "پشم" دانسته میگفتند:

رقم سفید و سیاه من به زمین فتاده نگاه من
خجلم ز نام غفور تو چه من و چه قدر گناه من

یعنی : « اگر سیاه باشیم و یا سفید، اگر گنهکار باشیم و یا بی گناه، اگر مرتکب ثواب گردیم و یا مرتکب گناه، ... در هر صورت سرافکنده ایم که هیچ کاری از دست ما ساخته نیست. وقتی نام "غفور" ترا میشنویم، خجالت میکشیم، که ما چه باشیم و گناه ما چه باشد!!!! بگذار گنهکاران هر قدر گناه میکنند، بکنند، چون خداوند بخشاینده و به اصطلاح کابلی ما، "بخشندگار" است»

استاد تاریخ که بدینجا میرسد، میگوید : ببخشید که حاشیه رفتم و از مطلب دور شدیم. برگردیم به اصل مسأله؛ و بعد می افزاید :

«این مردم اتازونی آنقدر از دنیا و کشور خود بی خبر و ناآگاه بودند، که فکر میکردند، با تغییر "حاکم" - که وی را "رئیس جمهور" و President مینامیدند - کارها نیز تغییر میپذیرند. اینها در نیافته بودند، که دو حزب مشهور اتازونی، فقط به "نام" از هم فرق میشدند و دیگر فرقی بین شان وجود نداشت. آخر باید آدم بسیار ساده دل باشد که بگوید، با تغییر حکومت از حزب "جمهوری خواه" به حزب "دموکرات"، سیاست هم تغییر میکند. ایشان خبر نداشتند که سیستم "اقتصادی - سیاسی" این کشور و نظام کلی که بر این کشور حکمفرماست، "بایدها و نبایدها" را تعیین میکرد و حکم مینمود، که چه باید بشود و چه نباید بشود. بیچاره ها نمیدانستند، که تغییر مهره ها، بر سیستم هیچ اثری وارد نمیکند. آن سیاستمداری که در رأس کار آمد، مثل آنست که در کان نمک بیفتد، که حتماً نمک میگردد. راه دیگری نمیتوانست متصور باشد....»
معلم صاحب نفسی تازه کرده و ادامه میدهد :

«طرفه این که مردم جهان هم فکر میکردند، که با تغییر مهره رأس آن کشور زورآور، کار جهان مسیر دیگری را خواهد پیمود. حتی مردمی در یکی از کشورها که خود را "ایرانی" مینامیدند، از تشابه لفظی نام آن "کاندید برنده" و "حاکم منتخب" و به اصطلاح انگلیسی President Elect که "اوباما" نام داشت، استفاده کرده و در حالی که آب از کنج دهانشان شر شر سر میکرد، گفتند:

"او با ما"ست؛ او با ما"ست، یعنی آن "حاکم منتخب"، دیگر همراه ماست!!! اینها فکر میکردند که وقتی "حاکم کهنه" برود و آن "حاکم نو" و به گفته خودشان "مسلمان" بیاید، حتماً گوشه چشمی به "رژیم کربلائی" کرده و دنیای آن سرزمین "روضه و ماتم"، گل و گلزار خواهد گشت.»

همین که پیره مرد بدینجا میرسد، از خواب بیدار گردیده و میبیند، که در کابل عزیز - در قلب افغانستان - است؛ با همه شورماشور و غوغایش و همه آلام و نابسامانیهایش، که دامن مردم مظلوم آن دیار را گرفته و خواب راحت را بر ایشان حرام گردانیده است. (تمت بالخیر)